

نظری بر یک کتاب تدوین شده از

خاطرات رهبر شهید انقلاب اسلامی

### سال «۱۳۱۸»؛ آغازی بر یک حیات پرماجرا

■ سمانه صادقی



اثری که هم‌اینک در معرفی آن سخن می‌رود، همانگونه که بر عنوان خویش آورده است، «خاطراتی از رهبر معلم انقلاب حضرت آیت‌الله العظمی سیدعلی خامنه‌ای»، در بازه زمانی سال ۱۳۱۸ تا بهار ۱۳۹۵ را دربردارد. این پژوهش از سوی علی محرابی انجام شده و مؤسسه فرهنگی هنری مرکز اسناد انقلاب اسلامی به انتشار آن همت گماشته است.
تا‌نمای ناشر در معرفی این کتاب (که هم اینک به چاپ ششم رسیده)، نکات پی‌آمده را از نظر دور نداشته است: «مجموعه‌ای که پیش‌روی خواننده‌گرامی قرار دارد، خاطرات مقام معظم رهبری حضرت آیت‌الله‌عظمی خامنه‌ای (مدظله العالی) است که به اقتضای سخن، در مجال‌های مختلف برلسان مبارکشان جاری و ثبت شده است. خاطرات گردآوری شده در این اثر، نخست به قصد تدوین کتاب خاطره نقل نشده بود، بنابراین تلاش شده تا با جست‌وجو در فرمایشات رهبر معظم انقلاب اسلامی، بخش‌هایی از سخنان معظم‌له را که به‌صورت خاطره در ضمن بیاناتشان و به مناسبت‌های گوناگون نقل شده است، گردآوری شود. نخست تبویب و تنظیم کار این کتاب، به ترتیب تاریخ ایراد بیانات صورت گرفت، ولی جمع‌بندی نهایی به اینجا رسید که خاطرات برحسب موضوع و به ترتیب زمان اصلی آن دسته‌بندی و تدوین شود و خواننده به گونه‌ای تاریخمند با آن به پیش برود. لذا در این شیوه، اثر شامل ادوار: کودکی، نوجوانی، اوضاع خانواده، دوران مبارزه، مقطع پس از پیروزی انقلاب اسلامی، ریاست جمهوری، رهبری و شخصیت‌ها



۱۳۱۹. شهید، آیت‌الله سیدعلی خامنه‌ای

در سن یک سالگی

و به‌خصوص خاطراتی از حضرت امام‌خمینی(ره) و... شده است. امید است که این تلاش ناچیز - که با بضاعت اندک تدوینگر صورت گرفته است- مورد استفاده خوانندگان محترم و رضایت حق تعالی قرار گیرد و خواننده از پیش با تاریخچه زندگی و شخصیت سلسله جنبان انقلاب اسلامی، آشنا و مأنوس ننماید...»

فصلی از کتاب «۱۳۱۸»، به توصیف شخصیت و شیوه تربیتی والدین رهبر شهید اختصاص یافته است. ایشان در بخشی از این مجموعه، شخصیت مادر گرامی خویش را به این شرح توصیف کرده‌اند: «پدر و مادرم، پدر و مادر خیلی خوبی بودند. مادرم یک خانم بسیار فهیمده، باسواد، کتابخوان، دارای ذوق شعری و هنری، حافظ‌شناس - البته حافظ‌شناس که می‌گویم، نه به معنای علمی و اینها، به معنای مأنوس بودن با دیوان حافظ - و با قرآن کاملاً آشنا بود و صدای خوشی هم داشت. وقتی بچه بودیم همه می‌نشستیم و مادرم قرآن می‌خواند؛ خیلی هم قرآن را شیرین و قشنگ می‌خواند. ما بچه‌ها دوش جمع می‌شدیم و او براینما و به مناسبت، آیه‌هایی را که در مورد زندگی پیامبران است، می‌خواند و شرح می‌داد. من خودم برای اولین بار، زندگی حضرت ابراهیم(ع)، زندگی حضرت موسی(ع) و بعضی پیامبران دیگر را از مادرم و به همین شکل شنیدم. قرآن که می‌خواند، وقتی به او شعرهایی که هنوز - بعد از سنین نزدیک ۶۰ سالگی - به یادم است، از شعرهایی که در آن وقت از مادرم شنیدم، از جمله این دوبیت یادم مانده است:

سحر چون خسرو خاور عَلم در کوهساران زد

به دست مر حمت یارم در آمیدواران زد

دوش دیدم که ملالک در میخانه زند

گل آدم سرشتند و به پیمانه زند»

■ محمدرضا کائینی

دشواری‌های حضور زندانیان در کمیته مشترک ضدخرابکاری ساواک، تنها به آزارهای بازجویان و شکنجه‌های آنان منحصر نمی‌شد؛ شرایط زیستی، هم سلول‌های متفاوت از جنبه اخلاق و عقیده و نحوه تعامل با این همه را نیز دربرمی‌گرفت و گاه تحمل این دومین از اولین دشوار تر می‌نمود. شهید آیت‌الله العظمی سیدعلی خامنه‌ای در بخشی از خاطره‌گویی از ششمین یازداشت و زندان خویش به این موضوع نیز پرداخته‌اند که مبنای نگارش مقاله پی آمده قرار گرفته است؛ امید آنکه مقبول افتد. ■■■

■ هم سلولی‌های خوب، هم سلولی‌های بد

شاید یکی از پیامدهای زندان برای هر کس و به ویژه زندانیان سیاسی، تبیب شناسی افرادی باشد که داعیه مبارزه دارند. رهبر شهید در بازگویی یادمان خویش در این فقره، نخست از هم سلولان نیک خویش در کمیته مشترک سخن به میان می‌آورد که در رأس آنان جوانی از گروه ابودر نهاوند بوده است، کسی که سال‌ها بعد نیز در یکی از دیدارهای خویش، وی را مجدداً ملاقات کردند: «در سلول با اشخاص گوناگونی همراه بودم که در میان آنها جوانان مؤمن و پرشوری نیز بودند. یکی از آنها، جوانی از نهاوند بود که به گروه دوم ابودر وابستگی داشت. گروه اول به کلی از بین رفته بود و جوانان نهاوند این گروه دوم را تشکیل داده بودند. من به‌خصوص از این جوان یاد کردم، چون او را در این اواخر دیدم. زمانی گروهی از مؤمنان به دیدار من آمدند و من اسمی آنها را پرسیدم. یکی از آنها وقتی نامش را گفت، قدری روی این نام تأمل کردم. بعد او را حافظه‌ام یاری کرد و به یاد آوردم که او هم سلولی من و از گروه دوم ابودر بوده است. در میان هم سلولی‌های من در این زندان افراد کمونیست هم بودند. یکی از آنها جوانی بود که به من گفت کمونیست است. وقتی وارد سلول شد، ما سه نفر بودیم و او چهارمی ما شد. ورودش به سلول، مانند کسی نبود که قصد ماندن داشته باشد، بلکه مانند کسی بود که قصد رفتن دارد! وقتی از او راجع به خودش سؤال کردم، جواب صریح و روشنی نداد و حاشیه رفت! من در وجود او قدری خوبی و نیکی حس کردم و روزی به او گفتم در شما گرایش به معنویات می‌بینم. خیلی در سلول مانماد. او را از سلول ما خارج کردند و ندانستیم به کجا بردند. اندکی پیش از انقلاب با من تماس گرفت و گفت من در فلان روزنامه کار می‌کنم و چند بار جمله‌ای را که در زندان به او گفته بودم، تکرار کرد. بعدها مطلع شدم که او از اعضای حزب کمونیستی بوده است. پس از انقلاب با هم دیدم و او هم آوردیم که حاکی از عضویت او در ساواک بود. در جریان سقوط حزب کمونیست او هم در زمره اعضای حزب توده دستگیر شد. همسرش به من نامه می‌نوشت و درخواست آزادی او را می‌کرد و مطلبی را که در زندان به شوهرش گفته بودم نیز به یاد من می‌آورد؛ آن شخص بعدها آزاد شد...»

■ کمونیست نفرت انگیزی که هم سلول من شد

در مصاف با رژیم پهلوی، گروه‌های متنوعی حضور داشتند که برخی از آنان به اردوگاه چپ و کمونیسم وابسته بودند. آنان در تعاملات خود

### تلخی‌ها و شیرینی‌های کمیته مشترک ضدخرابکاری ساواک آنگونه که امام شهید باز گفت

## سلول محنت

## اذان سحر گاهان و آن نور باریک آفتاب

با مسلمانان و در فرآیند مبارزه، اخلاقی یکسان نداشتند؛ برخی از ایشان با نیروهای مذهبی (ولو به شکلی حداقلی) در تعامل قرار می‌گرفتند و برخی دیگر هیچ فرصتی را در کینه‌توزی نسبت به اسلام باوران و به ویژه روحانیان شیعه از دست نمی‌دادند! آیت‌الله خامنه‌ای در واپسین دوره از زندان، حضور یکی از این افراد را از نزدیک لمس کرده است: «کمونیست‌ها در کینه، خیانت و دشمنی با دین، همگی در یک رده نیستند. این مرد خیلی پیچیده نبود، اما من یکبار دیگر در این سلول، گرفتار یکی از کمونیست‌های خبیث و کینه‌توز شدم که در نهایت پستی و انحطاط اخلاق بود. وقتی این بلند وارد شد، در اول ورود چیزی را ندید، چون نماز مغرب را می‌خواندم. من به‌هنگام نماز در داخل زندان، معمولاً برخی از لباس‌های سفیدم را به صورت عمامه به سر می‌بستم و به جای عبا می‌پتو به دوش می‌انداختم. بنابراین کسی که مرا در تاریکی سلول می‌دید، تصور می‌کرد که من لباس روحانی به تن دارم! با رفیقم نشستنه بودیم که دیدیم در سلول را باز کردند و مردی قد بلند وارد شد. در اول ورود چیزی را ندید، چون از جای روشن به جای تاریک آمده بود. پس از



### “

روایاها در دوره حضور در زندان، جزئی جدایی‌ناپذیر از شرایط آن هستند. شخصی که در محبس به سر می‌برد، وضعیتی را تجربه می‌کند که به طور طبیعی او را به عالم خیال رهنمون می‌سازد! در عین حال، بسا خواب‌های این دوره، واقعی هستند و ما به ازای بیرونی دارند. نظیر آنچه برای شهید خامنه‌ای در آستانه بازجویی شدن از سوی گروهی از مستنطقین و در رأس آنها فرج‌الله سیفی کمانگر با نام مستعار «کمالی» روی داد...

## خارپنج

تاریخ ۶۰-۸۸۵۳۳



یکی از سلول‌های کمیته مشترک ضدخرابکاری ساواک (نور از عبثت ایران)

برای یک زندانی نشسته در سلول انفرادی یا غیرانفرادی، وقایعی شوق‌انگیز و ششادی آفرین است که برای غیر زندانیان بی‌اهمیت و عادی می‌نماید. دیدن باریکه‌ای از نور آفتاب و روشنائی، شنیدن آواز گنجشک‌ها و در نهایت برای دلدادگان به دعوت خدا، شنیدن اذان در این زمره است. قائد شهید در دوره حضور در کمیته مشترک به سه حداقل‌هایی از این‌م موارد دلخوش می‌داشته و این اندک را بسیار قلمداد می‌نموده است

هرچند به پایبندی جدی به احکام دین توصیه شده‌اند، اما باید در مراد به غیرمسلمانان به دور از جزم‌گرایی و براساس جدال احسن رفتار کنند:

«به یاد دارم که روزی دچار دل‌پیچه شدم و نیاز پیدا کردم که مر تباً به دستشویی بروم. رفتن به دستشویی هم در هر روز فقط سه بار ممکن بود. گاهی برخی از نوبت‌های دستشویی رفتن را هم مصادره می‌کردند! روزی که دچار دل‌پیچه شدم، خوشبختانه نگهبان تا حدودی آدم خوبی بود. چند بار در سلول را برایم باز کرد. دنبال من تا دستشویی هم نمی‌آمد، بلکه جلوی در سلول منتظر می‌ماند. یک‌بار که از دستشویی برگشتم، دیدم هم سلولی رسوم ما به قصد کتک روی این کمونیست افتاده! معلوم شد که این انسان عقده‌ای، آن هم در حضور نگهبان مرا مسخره می‌کرده و توهین یک زندانی به زندانی دیگر در برابر نگهبان در عرف زندانیان، گناهی نابخشودنی است. یک‌بار به او گفتم خاطرت است که به من گفتی در عمرم ندیده‌ام کسی مانند شما از تعصب به دور و دارای سعه صدر باش؟ گفت آره. گفتم من هم به تو می‌گویم که کسی را به تعصب، یک دندگی و لجابت تو ندیده‌ام! در واقع موضع من، برخاسته از عقیده‌ام بود و موضع او هم از عقیده‌اش ناشی می‌شد. البته اسلام از پیروان خود می‌خواهد تا به احکام اسلامی به طور جدی و دقیق پایبند باشند و انسان مسلمان به مرزهای دین سخت پایبند است، اما همین احکام می‌گوید مسلمان با غیرمسلمان جوشش داشته باشد و نسبت به او طردنشان دهد و در گفت‌وگو با مخالفان از جزم‌گرایی، شدت و حدت بپرهیزد. نص قرآن کریم، این منطق اسلامی را به روشنی بیان می‌کند. خداوند متعال می‌فرماید: «فَإِشْرَ عَتَادَ الَّذِينَ يَسْتَمْعُونَ الْقَوْلَ فَيَشْعُونَ أَخْسَنَهُ» و نیز وَالْمُؤْطَّلَةَ الْخَسَنَةَ وَجَادِلْهُمْ بَالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُنْتَدِينَ» و نیز «وَإِنَّا أَوْأَيُّكُمْ لَنَعْلَى هِدًى أَوْ فًى ضَلَالٍ مُّبِينٍ» و نیز«لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُم مِّن دِيَارِكُمْ أَن تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ.»
نصوص سنت نیز به همین امر دعوت می‌کند. تشویق به طلب

دانش حتی در چنین نیز دلالت روشنی بر همین نگرش بسیار باز و گسترده دارد. همه دانش‌ها را انسان مسلمان می‌تواند از غیر مسلمان فراگیرد و در جهتی که موافق نظر دین است، قرار دهد. ولی کمونیست‌ها متون و نصوصی خشک و انعطاف‌ناپذیر و قالب‌بندی از پیش ساخته دارند که نه از روح و عاطفه و اندیشه‌های مادی حاکم است. ماه به تأسف این ویژگی بر رفتار و برخورد همه دارندگان از پیش ساخته‌های مادی حاکم است. اما برای کسی که امروزه به مسلمان‌ها انگ بنیادگرایی زده می‌شود و منظور از این کلمه هم تعصب و جزم‌گرایی است که البته این خود بزرگ‌ترین ظلم است...»

■ روزی که آفتاب تیرگی‌ها را کنار زد و به سلول من رسید...

برای یک زندانی نشسته در سلول انفرادی یا غیرانفرادی، وقایعی شوق‌انگیز و شادی آفرین است که برای غیر زندانیان بی‌اهمیت و عادی می‌نماید. دیدن باریکه‌ای از نور آفتاب و روشنائی، شنیدن آواز گنجشک‌ها و در نهایت برای دلدادگان به دعوت خدا، شنیدن اذان در این زمره است. قائد شهید در دوره حضور در کمیته مشترک به حداقل‌هایی از این موارد دلخوش می‌داشته و این اندک را بسیار قلمداد می‌نموده است؛ چنانکه خود اذعان دارد: «اکنون رخدادهایی از خاطر من می‌گذرد، برای کسانی که با زندگی در سلول تارک در بسته و بی‌ارتباط با جهان خارج آشنا نباشند، عادی و معمولی به نظر می‌رسد، اما برای کسی که در چنین سلولی زندانی شده، رخدادهایی مهم است. این وقایع به خاطر اهمیتی که دارد با روشنی تمام در حافظه باقی می‌ماند؛ از آن جمله است تابش رشته‌ای از نور خورشید در داخل سلول. یک روز، روشنی اندکی که توانسته بود از همه تیرگی‌ها و غبارهای بالای روزنه سلول بگذرد و به داخل سلول نفوذ کند،



توجه‌ها را جلب کرد. از شادی، نتوانستم خودم را کنترل کنم. فریاد زدم آهای، مژده، آفتاب... آفتاب. چشم‌های ما به این نور کسه ما را با گستره فضای آزاد و رها پیوند می‌داد، دوخته شد. به مدت نیم ساعت یا کمتر همچنان با خوشحالی به آن نگاه می‌کردیم تا اینکه ناپدید شد. روز بعد، این شعاع نور بیشتر شد و مدت بیشتری دوام آورد. چند هفته وضع به همین منوال بود تا آنکه خورشید در زاویه‌ای قرار گرفت که دیگر این عطیه ناچیزش به ما نمی‌رسید! یک روز با صدای گنجشک‌هایی که در بیرون سلول جیک جیک می‌کردند، بیدار شدم. صدای شادی بخشی بود؛ نوید فرارسیدن فصل بهار را می‌داد و ما را با طبیعت آزاد و رهای آن سوی دیوارهای سلول مرتبط می‌ساخت. فهمیدیم که پشت سلول درختانی هستند. شاید هم تازه برگ کرده و شادی و سروری به فضا بخشیده بود که گنجشک‌ها نغمه سرایی می‌کردند. تمامی این تصویرهای زیبا را صدای گنجشک‌ها در ذهن ما ایجاد می‌کرد. بنابراین دل‌مان باز می‌شد و شعف و لذتی در ما بر می‌انگیخت. یکی دیگر از چیزهایی که از این زندان، هنوز هم غالباً در خاطر من است، صدای اذان صبح است که با صدایی بسیار ضعیف به گوش می‌رسید و قطعاً از راه دوری می‌آمد. امواج این اذان توانسته بود در استفاده از فرصت سکوت و آرامش سلول و هوای صاف سپیده‌دمان، به درون سلول رخنه کند تا گوش من با شوق تمام آن را دریافت کند و لذتی در جانم برانگیزد که هنوز هم هر گاه به یاد می‌آورم برایم شسف انگیز است. به خاطر دوری فاصله، برخی کلمات آن به گوش نمی‌رسید، اما هر روز هنگام سپیده دم، بدون استئنا منتظرش بودم و به آن گوش می‌سپردم...»

■ رؤیای صادقه در زندان که تعبیر آن بازجویی سخت بود

روایاها در دوره حضور در زندان، جزئی جدایی‌ناپذیر از شرایط آن هستند. شخصی که در محبس به سر می‌رد، وضعیتی را تجربه می‌کند که به طور طبیعی او را به عالم خیال رهنمون می‌سازد! در عین حال نباید از نظر دور داشت که بسا خواب‌های این دوره، واقعی هستند و ما به ازای بیرونی دارند. نظیر آنچه برای شهید خامنه‌ای در آستانه بازجویی شدن از سوی گروهی از مستنطقین و در رأس آنها فرج‌الله سیفی کمانگر با نام مستعار «کمالی» روی داد:

«در آن زندان، هر چیزی برای خود اهمیت و معنا داشت زیرا جزو مشخصات و ویژگی‌های زندگی در سلول بسته و جدا مانده از جامعه بود. خواب دیدن از این جمله است. ما مقداری از وقت خود را صرف گفت‌وگو درباره خواب‌هایی که دیده بودیم، می‌کردیم. من در این زندان، روایاها صادق و شگفت‌آوری دیدم. از جمله اینکه روزی پس از نماز صبح خوابم در آن وقت خود را صرف گفت‌وگو درباره خواب‌ها و در برابرم رودخانه متروک، خشک و بی‌آبی قرار دارد. در کنارهای این رودخانه هم درختانی کهنسال، خشک و بدون برگ روی می‌شدند. بعد ناگهان از دور، سگ درشت هیکل و ترسناکی پدیدار شد که همچون سگان هار پارس می‌کرد و به سوی من دوید! اما او در آن طرف رودخانه بود و رودخانه میسان من و او قرار داشت. ترس شدیدی بر من چیره شد. متحیر بودم که چه کنم؟ به چه و راست نگاه کردم، بلکه پناهگاهی بیابم، اما کو پناهگاه؟ همین که سگ به فاصله ۱۰ متری من رسید، سرعت خود را کم کرد؛ بعد صدایش به تدریج پایین آمد و ساکت شد و سپس کاملاً آرام گرفت! سگ با صدای آرام به زوزه کشیدن پرداخت و بعد از من روی می‌گرداند و رفت! تعجب کردم و خیلی خوشحال شدم. وقتی بیدار شدم، از این خواب چیزی در ذهنم باقی نمانده بود. لحظاتی بعد نگهبان با برگهای در دست در سلول را باز کرد و گفت علی کیست؟ روش آنها برای اینکه سریع کسی را بگیرند، این چنین بود. برای آنکه اسامی را محرمانه نگه دارند، تنها نام کوچک شخص را می‌بردند و نام خانوادگی او را نمی‌گفتند، چون محتمل بود نگهبان شماره سلول را اشتباه کند و به سلول دیگری به غیر از سلول شخص مورد نظر برود. در آن صورت اگر نام خانوادگی شخص را ذکر می‌کرد، مثل این بود که وجود شخص مذکور در زندان را به ساکنان آن سلول دیگر اعلام کرده باشد. نظر به تعدد نگهبان‌ها و عوض شدن آنها و عدم آشنایی‌شان با هر زندانی در تمام موارد برای احضار زندانی به بیرون از سلول از این روش استفاده می‌شد. گفتم منم. گفت کدام علی؟ گفت علی خامنه‌ای. گفت رویت را ببوشان و با من بیرون بیا. معمولاً هنگام احضار اشخاص روش آنها اینگونه بود؛ باید شخص زندانی پیراهن خود را تن در آورد و آن را روی صورتش بیندازد تا بعد او را به مکان مورد نظر ببرند. از پیچ‌وخم‌های مسیر، متوجه شد که به سوی اتاق بازجویی می‌روم. ضمناً من با حدس و گمان، تمام بخش‌های زندان را شناختم و هر آنچه را از نقشه هندسی ساختمان در ذهنم نقش بست، پس از خروج از زندان روی کاغذ ترسیم کردم. بعد از انقلاب وقتی از زندان بازدید کردم، دیدم از آنچه در تصور من نبوده، خیلی دور نیست، هرچند کاملاً بر آن منطبق نبود...»